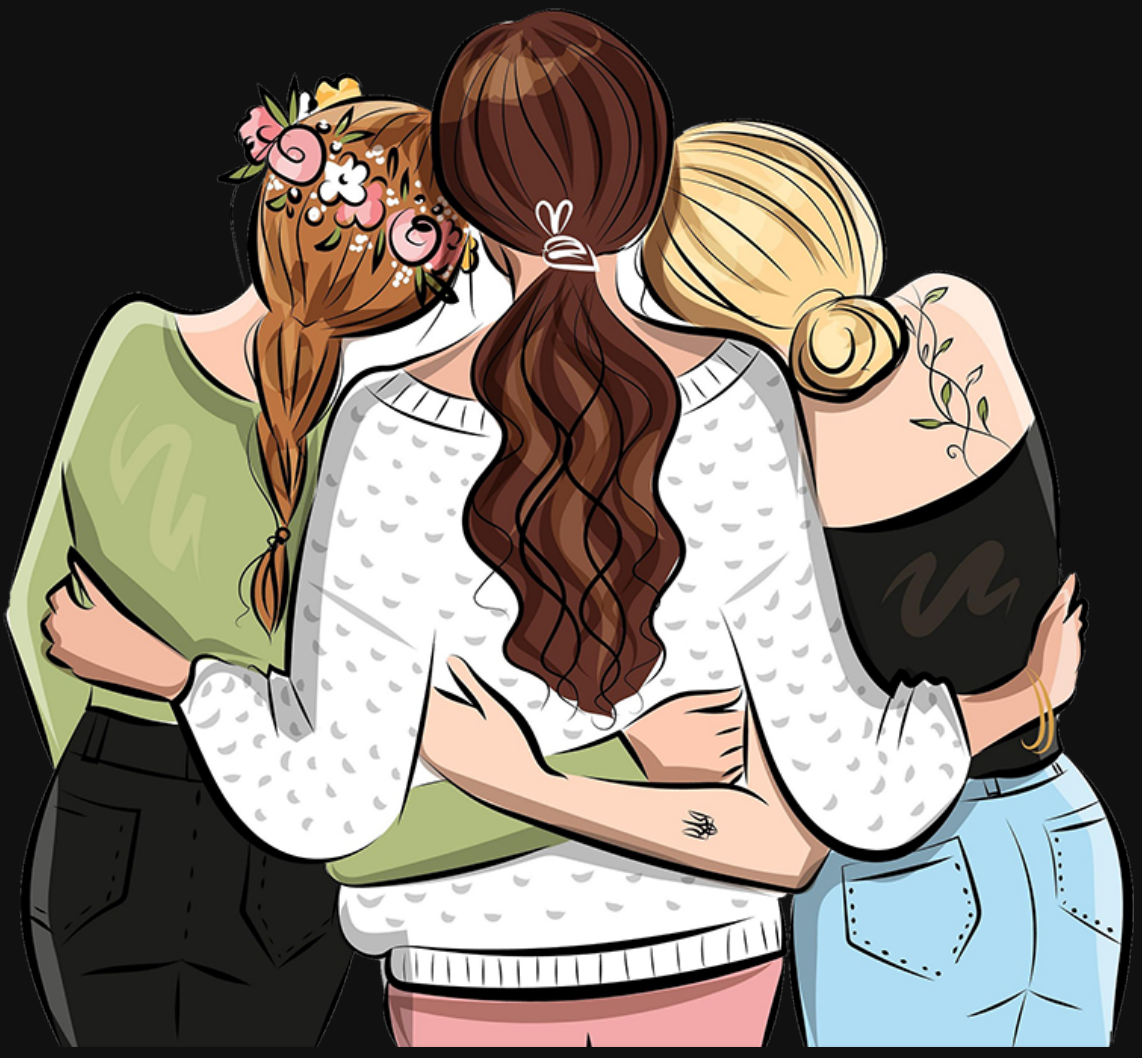
# شکوهِ نامِ زن

نویسنده: دکتر عبدالرضا عشقی‌پور

تاریخ انتشار: 16 Khordad 2585 باستانی برابر با June 6, 2026 میلادی



تقدیم به تمام بانوان این گیتی

شاعر: دکتر عبدالرضا عشقی‌پور

به نامِ زن، آن مظهرِ جان و تن
شکوهِ جهان و چراغِ وطن

به اندیشه روشن چو خورشیدِ مهر
به همت، ستونِ زمین و سپهر

به میدانِ دانش، به کارِ جهان
دلاورتر از هر یَل و پهلوان

اگر او نباشد، جهان ابتر است
که زن روحِ گیتی و جان‌پرور است

ز دامانِ پاکش خِرد سر کشید
جهانی از او نورِ باور چشید

به هر سو که تابد شعاعِ زنی
بسازد گلستان ز هر برزنی

نه تنها به خانه گل و گلشن است
که در رزمِ دوران چو رویین‌تن است

به صبر و به تدبیر، کوهِ وقار
به مهر و محبت، گلِ نوبهار

پُلی می‌زند از زمین تا کجا
وجودش سراسر صفا و وفا

به دستش گره‌ها زِ هم وا شود
کویرِ دل از او چو دریا شود

میانِ حوادث چو کوهی متین
نگینِ درخشانِ رویِ زمین

پرستارِ دردِ بنی‌آدم است
بر این زخمِ دیرینه او مرهم است

زنی کو بُوَد مادری پُر امید
جهان مثلِ او گوهری را ندید

صداقت ببارد زِ گفتارِ او
جهان می‌درخشد زِ رخسارِ او

به بازویِ همت چو مردانِ کار
بچرخاند این چرخِ آموزگار

اگر در هنر نقشِ زیبا کند
جهانی پُر از شور و غوغا کند

چو باران ببارد به خشکیِ خاک
بریزد، از آن بویِ گل پاکِ پاک

در اندیشه دریایِ پهناور است
به هر عرصه‌ای یار و نام‌آور است

شکوهش فراتر زِ ادراکِ ماست
مسیرش پُر از جلوهٔ کبریاست

زنی کو به سختی چو پولاد شد
اسیرِ ستم بود و آزاد شد

قلم در کفِ او چه جادو کند
که در علم و دانش هیاهو کند

نگاهش پُر از چشمهٔ باور است
برایِ بشر بهترین یاور است

زن، آن چشمهٔ روشنِ زندگی
سرودی سراسر ز بالندگی

جهان بی‌حضورش قفس می‌شود
هوایِ زمین بی‌نفس می‌شود

خرد چون‌که در زن تجلّی نمود
به علقش درِ رحمتش را گشود

خروشد چو دریا به وقتِ نبرد
نترسد زِ طوفان و از بادِ سرد

چو لبخند بر رویِ لب می‌زند
حریرِ نوازش به شب می‌تند

چه گُردآفریدی که در کارزار
برآورد از لشکرِ کین دمار

به شب‌هایِ تاریکِ این روزگار
چو ماهی درخشد به شب‌هایِ تار

نگاهش پر از نورِ صبحِ سپید
سراسر نوید است و اوجِ امید

زنی چون شراره به قلبِ زمان
که بیداری آرد به چشمِ جهان

به هر جا که بذرِ محبت فشاند
گلِ روشنی در دل و جان نشاند

ستونِ خرد، پایگاهِ یقین
همان نورِ یزدان به رویِ زمین

اگر موجِ سختی خروشان شود
اگر آسمان رو به توفان شود

بسازد سفینه زِ امّیدِ خویش
و راند در این بحرِ تشویش، پیش

اگـــر مـــادر اســـت او، خـــرد خـطِ مهـرش بـه جـان‌هـا بهشتی‌سرشت نوشت

بـه تدبیـرِ او چـرخِ گـردون بـه پاست مســیرش مســیرِ حقیقــت، رواســت

چه «پروین» که در شعر پروانه شد «فـروغ» هم شـبِ اهـلِ فـرزانه شد

به دانش گشـــاید رهِ آسـمـان جهـانـی شکوفـا کنـــد در زمـان

زن آن روحِ بیـــدارِ هـر خـانه اسـت چـو شمـعِ فـروزانِ کاشـانه اسـت

کـه زن چشمـه‌ی جـوششِ زندگی‌ست تجلـی‌گـــرِ نـــور و پایـنـدگی‌ست

هـر آنجـا کـه نـامِ زن آیـد بـه کـار شـود شـامِ تاریـکِ دوران، بـهـار

اگـــر بـود رستـــم یلـــی قهـرمـان تهمـتن بُـد او در زمیـــن و زمـان

بدان زآنکه تهمینه بودش به‌پشـت نلـرزیـد در پیـــشِ بـــادی درشـت

بـــدونِ زن ایـن قصـه پایـان گـرفـت جهـــان بـویِ سـرمایِ تـوفان گرفت

در ایـن قصـه، او قهـرمانِ مـن اسـت همـان روشـنی‌بخشِ جـان و تـن اسـت

بیا تا سِـــتاییم این نـام را زن، ایـــن روشـــنایـیِ ایـــام را

بمـــاند همیشـه بلنـدآستـان درخشـــان و تابـــان در ایـــن داستـان

بیـا تـا بـه نامـش سـرودن کنیم جهـان را پـر از عطـرِ سـوسن کنیم

همیشـه درخشـان و تابنـده بـاد وجـودش پُـر از عشـق و پایـنـده باد